

نحوه شهادت علمدار کربلا + متن روضه شهید مطهری

هنگامی که عباس علیه السلام شهید شد امام حسین علیه السلام فرمود: «الآنْ اِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي»؛ اینک کمرم شکست و راه چاره بر من محدود شد.

هنگامی که عباس علیه السلام شهید شد امام حسین علیه السلام فرمود: «الآنْ اِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي»؛ اینک کمرم شکست و راه چاره بر من محدود شد. به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، روز نهم محرم (تاسوعا)، عزاداران و مداحان اهل بیت(ع) علاوه بر مصیبت‌های گوناگون کربلا، از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یاد می‌کنند و برای علمدار کربلا، نوحه می‌خوانند. در این یادداشت، کیفیت شهادت ایشان بیان می‌شود.

عبّاس بن علی علیه السلام پرچمدار لشکر امام حسین علیه السلام بود. هنگامی که دید تمام یاران و برادران و عموزادگان شربت شهادت نوشیدند، گریست و به شوق دیدار پروردگار جلو آمد و پرچم را بر گرفت و از برادرش امام حسین علیه السلام اجازه میدان خواست.

امام علیه السلام (که از فراق برادر سخت ناراحت بود) به سختی گریست به گونه‌ای که محاسن شریفش از اشک دیدگانش، تر شد، و فرمود: «يا أُخِي كُنْتَ الْعَلَمَةَ مِنْ عَسْكَرِي وَ مُجْمَعِ عَدَدِنَا، فَإِذَا أَثُتْ عَدَوْتُ يَوَّلُ جَمْعُنَا إِلَى الشَّيْءِ، وَ عِمَارَتُنَا تَتَّبَعُ إِلَى الْخَرَابِ»

برادر جان! تو نشانه (شکوه و عظمت و) برپایی سپاه من و محور پیوستگی نفرات ما هستی. اگر تو بروی (و شهید شوی)، جمعیت ما پراکنده، و ویران می‌شود.

عبّاس علیه السلام عرض کرد: «فِداكَ رُوحُ أَخِيكَ يَا سَيِّدِي! قَدْ ضَاقَ صَدْرِي مِنْ حَيَاةِ الدُّنْيَا، وَ أُرِيدُ أَخَذَ الثَّارَ مِنْ هَؤُلَاءِ الْمُنَافِقِينَ»

جان برادرت فدایت، ای سرورم! سینه‌ام از زندگانی دنیا به تنگ آمده است، می‌خواهم از این منافقان انتقام (آن خون‌های پاک را) بگیرم.

امام علیه السلام فرمود: «إِذَا عَدَوْتُ إِلَى الْجِهَادِ فَاطْلُبْ لَهُؤُلَاءِ الْأَطْفَالَ قَلِيلًا مِنَ الْمَاءِ»

اینک که آهنگ میدان داری برای این کودکان، آبی تهیه کن.

حضرت عبّاس علیه السلام رهسپار میدان شد و آنان را موعظه کرد و از عذاب خدا ترساند، ولی اثری نبخشید.

به نزد برادرش بازگشت و ماجرا را گزارش داد، که ناگهان صدای العطش کودکان به گوشش رسید، بی درنگ بر اسب شد و نیزه و مشک را برداشت و به سوی فرات روانه شد.

چهار هزار تن از مأموران فرات، آن حضرت را محاصره کردند و هدف نیزه‌ها قرار دادند ولی آن حضرت دلاورانه لشکر دشمن را شکافت و هشتاد نفر از آنان را به خاک هلاکت افکند و وارد فرات شد.

«فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَشْرَبَ عُرْفَةُ مِنَ الْمَاءِ ذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ فَرَضَ الْمَاءَ وَمَلَأَ الْقُرْبَةَ»

هنگامی که خواست مقداری آب بیاشامد تشنگی امام حسین علیه السلام و اهل بیتش را به خاطر آورد، آب را روی آب ریخت، مشکش را پر کرد. (بحارالانوار علامه مجلسی، ج 45 ص 41)

آنگاه مشک را بر دوش راست خود نهاد و به سوی خیمه رهسپار شد و چنین گفت:

يا نَقْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُوْنِي / وَبَعْدَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي

هذا حُسَيْنٌ وَارِدُ الْمَوْتِ / وَتَشْرَبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ

هَيْهَاتُ مَا هَذَا فِعَالٌ دِينِي / وَلَا فِعَالٌ صَادِقُ الْيَقِينِ

«ای نفس (عباس)! زندگی پس از حسین علیه‌السلام خواری و ذلت است، مبدا پس از او زنده بمانی.

این حسین است که شربت مرگ می‌نوشد و تو می‌خواهی آب سرد و گوارا بنوشی؟!

هیئات! چنین کرداری، از آیین من نیست و نه کردار شخص راست باور.

سپاه خون آشام ابن سعد اطرافش را گرفتند. عباس دلیرانه در آن میان حمله می‌کرد و این رجز را می‌خواند:

لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ رَقَا / حَتَّى أَوَارِي فِي الْمَصَالِيَةِ لِقَا

تَقْسِي لِسَيْطِ الْمُصْطَفَى الطَّهْرِ وَقَا / إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ اعْدُو بِالْإِسْقَا

وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُتَقَى

هنگامی که مرگ فرا رسید، مرا از آن باکی نیست، تا آن هنگام که شمشیرها مرا در خاک افکنند.

من جانم را سپر فرزند زاده پیامبر پاکیزه خوی قرار داده‌ام، من همان عباسم که سمت سقائی دارم، و از سختی نبرد، واهمه‌ای ندارم. (اعیان الشیعه، ج 1 ص 608 ؛ و نگاه شود به: مناقب ابن شهر آشوب، ج 4 ص 117 و بحارالانوار ج 45 ص 40)

دشمن خود را باخته بود، توان مقابله رویارو با آن حضرت را نداشت، لذا پشت درختها کمین کرده بودند. «نوفل ازرق» دست راست قمر بنی‌هاشم را قطع نمود و آن جناب مشک را به دوش چپ نهاد و پرچم و شمشیر را به دست چپ گرفت و این رجز را خواند:

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي / إِنِّي أَحَامِي أُبَدًا عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ / تَجَلَّ التَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْأَمِينِ

به خدا سوگند! اگر چه دست راستم را قطع نمودید، ولی من پیوسته از دینم حمایت می‌کنم و از امامی صادق الایمان که فرزند پیامبر پاک و امین است، حمایت می‌کنم.

آنگاه «نوفل ازرق» و «حکیم بن طفیل» از کمینگاه بر آن حضرت حمله کردند و دست چپ او را از بدن جدا کردند. آن حضرت پرچم را به سینه خود چسبانید و این رجز را خواند:

يَا نَقْسُ لَا تَحْشَ مِنَ الْكُفَّارِ / وَأُبَشِّرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ

مَعَ التَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ / قَدْ قَطَعُوا بَيْنَهُمْ يَسَارِي

فَأُصْلِحُهُمْ يَا رَبَّ حَرَّ التَّارِ

ای نفس! از کفار هراسی نداشته باش، تو را بشارت باد بر رحمت خداوند جبران کننده و هم نشینی با پیامبر بزرگ و برگزیده. اینان دست چپم را به ستم قطع کردند، خدایا حرارت آتش را به آنان بچشان. (مناقب ابن شهر آشوب، ج 4 ص 117 و بحارالانوار، ج 45 ص 40)

آنگاه، مشک را به دندان گرفت، چیزی نگذشت که تیری بر مشک اصابت کرد و آبهای آن فرو ریخت.

تیر دیگری بر سینه مبارکش اصابت کرد و بعضی نوشته‌اند تیری بر چشم حضرت نشست و مردی از قبیله تمیم با عمود آهنین بر فرق مبارکش زد که از اسب به زمین افتاد. «ونادی بأعلى صوته: أذكرني يا أخي» با صدای بلند فریاد زد: برادر مرا دریاب. (العین، ص 30)

هنگامی که امام حسین علیه السلام بر بالینش رسید وی را شهید دید، پس گریست.

همچنین نقل شده است: هنگامی که عباس علیه السلام شهید شد امام حسین علیه السلام فرمود: «إِن كَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي« اینک کمرم شکست و راه چاره بر من محدود شد.

آنگاه گریست و این اشعار را خواند:

تَعَذَّبْتُمْ يَا سَرَّ قَوْمٍ يَبْعِيكُمْ / وَ خَالَقْتُمْ دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّسُلِ أَوْصَاكُمْ بِنَا / أَمَا نَحْنُ مِنْ تَجَلِّ النَّبِيِّ الْمُسَدَّدِ

أَمَا كَانَتْ الزُّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ / أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ

لَعْنَتُمْ وَ أَحْزَيْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ / فَسَوْفَ تَلَاقُوا حَرَ نَارٍ تُوقَدُ

ای بدترین مردم! با ستمکاری خویش بر ما تعدی کردید، و با آیین پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله مخالفت ورزیدید.

آیا بهترین پیامبر، سفارش ما را به شما نکرده بود؟ آیا ما از نسل پیامبر راستین نیستیم؟

آیا جز این است که حضرت زهرا علیها السلام مادر من است نه شما؟ آیا او از نسل بهترین انسانها نبود؟

به سبب جنایتی که مرتکب شدید ملعون و خوار گشتید، و به زودی گرفتار آتش شعله‌ور الهی خواهید شد.

(مناقب ابن شهر آشوب، ج 4 ص 117 ؛ بحارالانوار، ج 45 ص 40 ؛ عاشورا ریشه‌ها، انگیزه‌ها، رویدادها، پیامدها، ص 493)

متن روضه شهید مطهری برای ابوالفضل العباس علیه السلام

تقریباً یک سنتی است که در تاسوعا ذکر خیری از وجود مقدس ابوالفضل العباس (سلام الله علیه) می‌شود. مقام جناب ابوالفضل بسیار بالاست. ائمه ما فرموده‌اند: «إِنَّ لِلْعَبَّاسِ مَنَزِلَةً عِنْدَ اللَّهِ يَعْظُمُ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ« عباس مقامی نزد خدا دارد که همه شهدا غبطه مقام او را می‌برند.

متأسفانه تاریخ از زندگی آن بزرگوار اطلاعات زیادی نشان نداده؛ یعنی اگر کسی بخواهد کتابی در مورد زندگی ایشان بنویسد مطلب زیادی پیدا نمی‌کند. ولی مطلب زیاد به چه درد می‌خورد؟

گاهی یک زندگی یک روزه یا دوروزه یا پنج روزه یک نفر که ممکن است شرح آن بیش از پنج صفحه نباشد، آنچنان درخشان است که امکان دارد به اندازه دهها کتاب ارزش آن شخص را ثابت کند، و جناب ابوالفضل العباس چنین شخصی بود.

در شب عاشورا اول کسی که نسبت به اباعبدالله اعلام یاری کرد، همین برادر رشیدش ابوالفضل بود... آنچه که در تاریخ مسلم است، ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجاع، بسیار دلیر، بلند قد و خوشرو و زیبا بود (وَ كَانَ يُدْعَى قَمَرَ بَنِي هَاشِمٍ) که او را «ماه بنی هاشم« لقب داده بودند.

اینها حقیقت است. شجاعتش را البته از علی علیه السلام به ارث برده است. داستان مادرش حقیقت است که علی به برادرش عقیل فرمود: عقیل! زنی برای من انتخاب کن که «وَلَدَتْهَا الْفُحُولَةُ« از شجاعان به دنیا آمده باشد. «لَتَلِدَ لِي فَارِسًا شُجَاعًا« دلم می‌خواهد از آن زن فرزند شجاع و دلیری به دنیا بیاید. عقیل، امّ البنین را انتخاب می‌کند و می‌گوید این همان زنی است که تو می‌خواهی. تا این مقدار حقیقت است. آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت.

روز عاشورا می‌شود، بنابر یکی از دو روایت، ابوالفضل می‌آید جلو، عرض می‌کند برادر جان، به من هم اجازه بفرمایید، این سینه من

دیگر تنگ شده است، دیگر طاقت نمی‌آورم، می‌خواهم هرچه زودتر جان خودم را قربان شما کنم.

من نمی‌دانم روی چه مصلحتی- خود ابا عبدالله بهتر می‌دانست- فرمود: برادر! حالا که می‌خواهی بروی، پس برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. (این را هم عرض کنم لقب «سقا» (آب‌آور) قبلاً به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون یک نوبت یا دو نوبت دیگر در شبهای پیش ابوالفضل توانسته بود برود، صف دشمن را بشکافد و برای اطفال ابا عبدالله آب بیاورد. این‌جور نیست که سه شبانه روز آب نخورده باشند؛ خیر، سه شبانه روز بود که [از آب] ممنوع بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دو بار آب تهیه کنند. از جمله در شب عاشورا تهیه کردند، حتی غسل کردند، بدن‌های خودشان را شستشو دادند). فرمود: چشم.

حالا ببینید چه منظره باشکوهی است، چه قدر عظمت است، چه قدر شجاعت است، چه قدر دلاوری است، چه قدر انسانیت است، چه قدر شرف است، چه قدر معرفت است، چه قدر فداکاری است! یک‌تنه خودش را به این جمعیت می‌زند.

مجموع کسانی را که دور این آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته‌اند. خودش را وارد شریعه فرات می‌کند. اسب خودش را داخل آب می‌برد.

این را همه نوشته‌اند: اول، مشکی را که همراه دارد پر از آب می‌کند و به دوش می‌گیرد. تشنه است، هوا گرم است، جنگیده است، همین طوری که سوار است تا زیر شکم اسب را آب گرفته است، دست می‌برد زیر آب، مقداری آب با دو مشت خودش تا نزدیک لب‌های مقدس می‌آورد. آنهایی که از دور ناظر بوده‌اند گفته‌اند اندکی تأمل کرد، بعد دیدیم آب نخورده بیرون آمد. آبها را روی آب ریخت. آنجا کسی ندانست که چرا ابوالفضل آب نیاشامید، اما وقتی بیرون آمد یک رجزی خواند که در این رجز مخاطب خودش بود نه دیگران. از این رجز فهمیدند چرا آب نیاشامید. دیدند در رجزش دارد خودش را خطاب می‌کند، می‌گوید:

یا نفسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي / وَ بَعْدَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي

هَذَا الْحُسَيْنُ شَارِبُ الْمَتُونِ / وَ تَشْرَبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ

هیهات ما هذا فِعَالٌ دِينِي / وَ لافِعَالٌ صَادِقُ الْيَقِينِ

ای نفس ابوالفضل! می‌خواهم دیگر بعد از حسین زنده نمانی. حسین دارد شربت مرگ می‌نوشد، حسین با لب تشنه در کنار خیمه‌ها ایستاده است و تو می‌خواهی آب بیاشامی؟! پس مردانگی کجا رفت؟ شرف کجا رفت؟ مواسات کجا رفت؟ همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تو نیست؟ مگر تو مأموم او نیستی؟ مگر تو تابع او نیستی؟

هرگز دین من به من اجازه نمی‌دهد، هرگز وفای من به من اجازه نمی‌دهد. ابوالفضل در برگشتن مسیر خودش را عوض کرد، خواست از داخل نخلستان برگردد (قبلاً از راه مستقیم آمده بود) چون می‌دانست همراه خودش یک امانت گرانبها دارد. تمام همتش این است که این آب را به سلامت برساند، برای اینکه مبدا تیری بیاید و به این مشک بخورد و آبها بریزد و نتواند به هدف خودش نائل شود.

در همین حال بود که یکمرتبه دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه تازه‌ای پیش آمده است. فریاد کرد:

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمَا يَمِينِي / أَتَى أَحَامِي أَبْدًا عَنْ دِينِي

وَ عَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ / نَجَلُ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ

به خدا قسم اگر دست راست مرا هم قطع کنید، من دست از دامن حسین بر نمی‌دارم.

طولی نکشید که رجز عوض شد:

يَا نَفْسُ لَا تَحْشَى مِنَ الْكُفَّارِ / وَأُبَشِّرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ

مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ / قَدْ قَطَعُوا بَيْنَهُمْ يَسَارِي

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. این گونه نوشته‌اند: با آن هنر فروسیستی که [در او] وجود داشته است، به هر زحمت بود این مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. دیگر من نمی‌گویم چه حادثه‌ای پیش آمد، چون خیلی جانسوز

در میان کسانی که اباعبدالله علیه السلام خود را به بالین آنها رسانید، هیچ کس وضعی دلخراش تر و جانسوزتر از برادرش ابوالفضل العباس برای او نداشت؛ برادری که حسین علیه السلام خیلی او را دوست می‌دارد و یادگار شجاعت پدرش امیرالمؤمنین است.

در جایی نوشته‌اند اباعبدالله علیه السلام به او گفت: برادرم «؛بنقسی انت» عباس جانم! جان من به قربان تو.

این خیلی مهم است. عباس در حدود بیست و سه سال از اباعبدالله علیه السلام کوچکتر بود (اباعبدالله 57 سال داشتند و عباس یک مرد جوان 34 ساله بود). اباعبدالله به منزله پدر ابوالفضل از نظر سنی و تربیتی به شمار می‌رفت، آنوقت به او می‌گوید: برادر جان! «؛بنقسی انت» ای جان من به قربان تو!.

اباعبدالله کنار خیمه منتظر ایستاده است. یک وقت فریاد مردانه ابوالفضل را می‌شنود.

وقتی که حسین علیه السلام به بالای سر او می‌آید، می‌بیند دست در بدن او نیست، مغز سرش با یک عمود آهنین کوبیده شده و به چشم او تیر وارد شده است.

بی جهت نیست که گفته‌اند: «؛لَمَّا قَتَلَ الْعَبَّاسُ بَانَ الْاَكْسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ» عباس که کشته شد، دیدند چهره حسین شکسته شد. خودش فرمود: «؛اَلَا اَنْ اَنْقَطَعَ ظَهْرِي وَ قَلْتُ حَيْلَتِي».

امّ البنین مادر حضرت ابوالفضل در حادثه کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود، در مدینه بود. در مدینه بود که خبر به او رسید که در حادثه کربلا قضایا به کجا ختم شد و هر چهار پسر تو شهید شدند.

این بود که این زن بزرگوار به قبرستان بقیع می‌آمد و در آنجا برای فرزندان خودش نوحه سرایی می‌کرد. نوشته‌اند اینقدر نوحه سرایی این زن دردناک بود که هر که می‌آمد گریه می‌کرد، حتی مروان حکم که از دشمن ترین دشمنان بود.

این زن گاهی در نوحه سرایی خودش همه بچه‌هایش را یاد می‌کند و گاهی بالخصوص ارشد فرزندان را. ابوالفضل، هم از نظر سنی ارشد فرزندان او بود، هم از نظر کمالات جسمی و روحی.

من یکی از دو مرثیه‌ای را که از این زن به خاطر دارم برای شما می‌خوانم. به طور کلی عربها مرثیه را خیلی جانسوز می‌خوانند. این مادر داغ‌دیده در این مرثیه جانسوز خودش گاهی این گونه می‌خواند، می‌گوید:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ التَّقْدِرِ / وَ وَرَاهُ مِنْ اِبْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبْدٍ

اَنِيتُ اَنْ اُبْنِي اَصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعٍ يَدٍ / وَيَلِي عَلَى شَيْلَى اَمَالٍ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ

لَوْ كَانَ سَيْفَكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْكَ احَدٌ

می‌گوید ای چشم ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می‌دید، ای کسی که در کربلا بودی و می‌دید، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیر بچه من ابوالفضل از جلو، شیربچه‌گان دیگر من پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند، ای چنین شخصی، ای حاضر وقعه کربلا، برای من یک قضیه‌ای نقل کرده‌اند، من نمی‌دانم راست است یا دروغ، آیا راست است؟

به من این‌جور گفته‌اند، در وقتی که دستهای بچه من بریده بود، عمود آهنین به فرق فرزند عزیز من وارد شد، آیا راست است؟ بعد می‌گوید ابوالفضل، فرزند عزیزم! من خودم می‌دانم اگر تو دست می‌داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو بشود. اینکه آمدند چنین جسارتی کردند برای این بود که دستهای تو از بدن بریده شده بود.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج 17 ص 97 و 260 و 360)